

شیرازه

انبنای پر از جادو

● اینکه معنای زندگی چیست، از جمله پرسش‌ها و مسائلی است که از گذشته در جوامع انسانی مطرح بوده و نویسندگان و متفکران و هنرمندان مختلف در آثارشان به این مسئله پرداخته‌اند. این پرسش هنوز هم مطرح است و هر بار که مطرح می‌شود، سعی می‌شود از منظری جدید به آن پاسخ داده شود. برونو بتلهایم در کتاب «افسون افسانه‌ها» به همین مسئله پرداخته و از منظری خاص به پرسش معنای زندگی چیست، پاسخ داده است. بتلهایم می‌گوید در مقام مربی و درمانگر کودکان روان‌نحو، به دنبال یافتن معنایی برای زندگی آنان بوده؛ چراکه در عمل دیده که اگر کودک به گونه‌ای پرورش پیدا کند که زندگی برایش معنا داشته باشد، به کمک‌های ویژه‌ای نیاز نخواهد داشت. در این مسیر، او با این پرسش مواجه شده که مناسب‌ترین تجربه‌هایی که بتوانند کودک را قادر به یافتن معنایی در زندگی بکنند و به کل زندگی معنایی بیشتری ببخشند، کدام‌اند؟ او می‌گوید در این امر، تأثیر پدر و مادر و دیگرانی که عهده‌دار مراقبت از کودک هستند، از همه بیشتر است و پس از آن از «میراث فرهنگی» نام می‌برد و می‌گوید در دوران کودکی، ادبیات بهترین رسانه این میراث فرهنگی است. در این مسیر او به بررسی ادبیات کودکان و آنچه تحت این عنوان منتشر می‌شود، می‌پردازد و نتیجه بررسی‌اش رضایت‌بخش نیست. بتلهایم در بخشی از مقدمه «افسون افسانه‌ها» درباره ادبیات کودکان نوشته: «برای آنکه داستانی، کودک را حقیقتا جلب کند، باید او را سرگرم کند و کنجکاوی‌اش را برانگیزد؛ اما برای پربارساختن زندگی او باید نیروی تخیلش را به فعالیت‌ وادارد و به وی کمک کند تا فهم خود را گسترش دهد و هیجان‌هایش را تشخیص دهد؛ با تشویش‌ها و آرزوهایش هماهنگ شود، مشکلاتش را کاملا به وی بشناساند و درهمان حال، برای مسائلی که سردرگمش کرده‌اند، راه‌حلهایی ارائه دهد. به اختصار، با همه جنبه‌های شخصیت کودک، هم‌زمان سروکار داشته باشد، بی‌آنکه آن را خوار بشمرد و برعکس، موقعیت دشوار کودک را جدی بگیرد و بی‌پذیرد و درعین‌حال احساس اعتماد به خود و آینده‌اش را در او تقویت کند».
براساس این بتلهایم می‌گوید در سراسر ادبیات کودکان، جز در مواردی اندک، هیچ ادبیاتی به اندازه قصه‌های عامیانه پریان برای بچه کودک و چه برای نرگزال، پریار و رضایت‌بخش نیست؛ «درست است که قصه‌های پریان درباره شرایط خاص زندگی در جامعه انبوه امروز به‌ظاهر چیز زیادی نمی‌آموزند –این قصه‌ها خیلی پیش‌تر از پدیدآمدن این جامعه آفریده شده‌اند– اما این داستان‌ها، خیلی بیشتر از انواع دیگر داستان‌هایی که در حوزه فهم کودک هستند، درباره مشکلات زندگی آدمیان و راحل‌های مناسب برای موقعیت‌های دشوار آنان، در هر جامعه‌ای که باشند، چیز می‌آموزند. ازآنجاکه کودک در همه لحظات زندگی‌اش تحت تأثیر جامعه‌ای قرار دارد که در آن زندگی می‌کند، بی‌تردید مقابله با شرایط آن را هم می‌آموزد، به شرط آنکه استعدادهای نهفته او چنین امکانی را برایش فراهم سازند».
بتلهایم معتقد است معنای زندگی برای کودکان از طریق قصه‌های پریان بهتر از هر چیز دیگری فراهم می‌شود. او دراین‌باره جمله‌ای از شلر نقل می‌کند که در آن چهره مشهور ادبیات کلاسیک آلمان می‌گوید: «در قصه‌های پربانی که در کودکی برایم نقل می‌شد، معنایی عمیق‌تر از آن حقیقتی که زندگی می‌آموزد، وجود دارد».



بتلهایم به این ویژگی مهم قصه‌های پریان اشاره می‌کند که در قرن‌ها با نقل مکررشان هرچه بیشتر پالوده شدند و به‌مرور معنایهای هم آشکار و هم پنهان منتقل کردند و با همه سطوح شخصیت انسان هم‌زمان سخن گفتند. بتلهایم در نقد قصه‌های رایج کودکان می‌گوید که ادبیات کودکان عمدتا از مسائل هستنی اجتناب می‌کنند؛ درحالی‌که این مسائل برای همه اهمیتی حیاتی دارند. او ادبیات رایج کودکان را داستان‌های «بی‌خطر» می‌نامد که در آنها نه از مرگ نشانی هست، نه از پیری و نیز نه از آرزوی زندگی جاوید. درست در نقطه مقابل، قصه‌های پریان کودک را با مقوله‌های اساسی زندگی بشر رودرو می‌کنند. بتلهایم می‌گوید معمولا اغلب قصه‌های پریان با مرگ پدر یا مادر آغاز می‌شوند. مرگ پدر و مادر دردآورترین مسائل را در ادامه می‌آفرینند. به طور خلاصه بتلهایم معتقد است قصه پریان علاوه بر اینکه کودک را سرگرم می‌کند، باعث می‌شود که او خودش را بهتر بشناسد و شخصیتش را پرورش دهد. او در «افسون افسانه‌ها» نشان می‌دهد که

داستان‌های پریان چگونه با کمک صورت‌های خیالی، فرایند رشد سالم انسان را شکل می‌دهند و چگونه گذراندن مراحل این رشد را برای کودک جالب می‌سازند؛ قصه‌های پریان نه‌تنها یک شکل ادبی یگانه، بلکه آثار هنری یگانه‌ای نیز هستند که کودک معنای‌شان را می‌فهمد و از این لحاظ هیچ شکل هنری دیگری به پای آنها نمی‌رسد. «افسون افسانه‌ها» پیش‌تر با ترجمه اختر شریعت‌زاده منتشر شده بود و به‌تازگی چاپ تازه‌ای از آن در نشر هرمس منتشر شده است.

✎ تشخیص سرطان و تغییرات روانی پیرو آن و چالش‌های روانی‌اش مواردی اجتناب‌ناپذیرند. قهرمان کتاب می‌پرسد، «آدمی کی‌سا زندگی می‌کند؟ در چه‌ره‌ای که می‌بینیم و می‌شناسیم؟ شاید هم در نقاطی عمیق‌تر؟» در یک سلسله از خطاها و راه‌حلهایی با مرزهایی محو که کنار هم ردیف شده‌اند، شما این‌همه را در کتاب «خوبی»

در چه قالبی بررسی می‌کنید؟ آدمی هنگامی که به آخر خط نزدیک می‌شود دچار احساسات مختلط و متضادی می‌شود. عصبان، خشم، اعتراض و این سؤال که دائم تکرار می‌شود؛ «چرا من؟». اما قهرمان کتاب من دچار حالت روانی متفاوتی است. او در ابتدا خبر مرگش را با مانتات و وقار خاصی می‌پذیرد. درواقع فکر می‌کند که اصلا زندگی نکرده است. شاید هم با پیش‌راندن این فکر ما را فریب می‌دهد. چراکه درمی‌یابد هم‌چون بندبازی است که از بالای بند فرو افتاده است و فکر می‌کند پیش از آن صرفا برای آن‌که آن بالا بند شود چه‌کارها می‌کرده است. مثل همه فکر می‌کند آیا زندگی ارزش این‌همه تلاش را داشته است؟ وقتی به آخر خط می‌رسیم چه فکر می‌کنیم؟ البته این در مورد هرکس متفاوت است. عده‌ای سعی می‌کنند یک جوری بالای بند تعادلشان را حفظ کنند. عده‌ای هم می‌کوشند دوران پایانی زندگی‌شان را به‌خوبی سپری کنند. اما سرطان همه زندگی قهرمان من را فرا گرفته است. رازهای پنهانی، دروغ‌ها و حرص‌های بی‌پایان و هم‌چنین عذاب ناشی از قبول برخی چیزهای دیگر را...

من ترجیح دادم در چارچوب یک عمر کوتاه مسئله را عمیق بدهم. خیلی صریح بگویم در چارچوب خطاها و صواب‌های یک زندگی. اما زندگی‌ای که به بازگفتن و تعریف‌کردن نیاززد. هم‌چنین خواستم قهرمانی باشد که بتواند ما را از پی خودش ببرد. این یک زندگی دروغین پر از اسرار و پنهان‌کاری‌هاست. قهرمانی که بی‌پروا دردسرها را پذیرا می‌شود انگار هرگز فردایی نخواهد بود. درواقع درد او از بیماری‌اش هم عمیق‌تر است. خود زندگی قهرمان به حد کافی روایت تکان‌دهنده‌ای است.

✎ قهرمانی که بی‌نام است!

قهرمان بی نام است زیرا این کسی که مقابل رومیان است درواقع دارد حکایت ما را بازمی‌گوید. خوانندگان من در کتاب «ونوس» به این طرف دنبال اسم قهرمانان زمان‌های من می‌گردند. من هم خواستم تا به این خواست خواننده این‌گونه پاسخ بدهم. من همیشه از بازی‌کردن با خواننده‌ام لذت می‌برم اما اینجا قهرمانم حقیقتا نخواست اسمی داشته باشد. چراکه می‌دانست مثل برندهایی که اسیرش است این نام هم او را اسیر خود می‌کند. او اطراف نامش موضوعات شیرینی می‌گذرد اما اسمش را درنمی‌یابیم.

✎ گذشته‌اش را نیست می‌کند، ارتباطش را با خانواده، دوستان و حتی دکترش قطع می‌کند. متوجه می‌شود در سال‌هایی که فکر می‌کرده دارد زندگی می‌کند اصلا زندگی نکرده است... یا جایی که می‌گوید؛ «این‌که خانه را با سرعت ترک کردم و به هتل گریختم شما را به اشتباه نیندازد. به این موضوع خیلی فکر کرده بودم. درست همان‌طور که برای زندگی‌کردن منتظر بیماری‌ام نشسته بودم» و هم‌چنین؛ «کل زندگی‌ام با ژست گرفتن سبری شده بود. به جای آن‌که خودم باشم به موجودی دیگر تبدیل شده بودم و داشتم تراژدی من را بازی می‌کرد!» این‌ها را می‌گوید و بعد با سرعت سعی می‌کند زندگی کند. با سرعت و نفس‌نفس‌زنان....

برای خیلی‌ها نیست‌شمردن گذشته و پاک‌نویسی زندگی نوعی آرزوی دست‌نیافتنی است. کدام‌یک‌مان شب‌ها پیش از خواب، رؤیای زندگی شیرین متفاوتی را نمی‌بیند؟ قهرمان من هم همین‌طور است. دارد بازی آخرش را بازی می‌کند. این‌که در پشت جلد [چاپ ترکی کتاب] در خش نوشته‌اند «یک مدل بی‌نظیر!» درست است. دارد سعی می‌کند بفهمد جای چی زندگی کرده؟ انگار بالاخره در آخر راه جایی را پیدا کرده که بتواند به‌راحتی بیاساید. خیلی زخمی است. و در پایان راه به فکرش می‌افتد تا زخم‌هایش را مداوا کند اما خب خیلی دیر شده است.

می‌خواستم چیزی آرام، عمیق و فکروانه بنویسم. مانند همان باغچه‌ای که آتاش مشرف به آن است و سعی می‌کند در شب دوم اقامتش تصویری از آن به دست دهد. من هم خواستم دنیای درونی او را کم‌کم تصویر کنم. احساسات پشت نوشته‌هایم خیلی مهم است و می‌خواستم آن را به خواننده منتقل کنم. در اواخر کتاب با عجله به موجود پستی مبدا می‌شود، شاید هم چون همه چیز رو شده و از اصالت چیزی باقی نمی‌ماند. باید سعی کنیم او را بشناسیم. وقتی می‌گویم از پی زندگی می‌دود منظورم همین چیزهاست.

✎ شاید تنها به یک دلیل مدیون سرطان است، زیرا به‌واسطه آن از نقشیه که در قبال خودش خانواده‌اش و اجتماع بر عهده گرفته خلاص می‌شود. این یک نوع تصفیه روح و روشن‌بینی است. در آخرین لحظه نوعی تکان خوردن و به‌خودآمدن است. دیگر نمی‌خواهد زخم‌های درونش را نمک بزند. سؤال می‌کنم این سرطان چه‌طور آغازی است؟ وقتی به آنچه اتفاق افتاده سر فرود می‌آورید به تصمیمات جدید، احساسات و عملکردهای جدید هم رضایت می‌دهید. حتی با علم به تنهایی اجتناب‌ناپذیری

ادبیات



گفت‌وگو با شبنم ایشی گوزل به مناسبت انتشار رمان «خوبی»

پاک‌نویسی زندگی

ترجمه فرهاد سخا

شرق: رمان «خوبی» نوشته شبنم ایشی گوزل، نخستین کتابی است که از این نویسنده اهل ترکیه به فارسی ترجمه شده است. این رمان که اخیرا با ترجمه فرهاد سخا در نشر بازتاب‌نگار به چاپ رسیده، روایت عصبان خاموش زنی است که در هزارتوی زندگی زیر سایه مرگ به دنبال زندگی است. داستان از پایان تابستانی آغاز می‌شود که راوی می‌فهمد مبتلا به بیماری است و شاید با مرگ تنها چند قدمی فاصله دارد. «وضعیت نامشخصی داشتم. تابستان همان‌طور می‌گذشت؛ انگار در مه‌بی بودم که حتا نمی‌توانستم نوک دماغم را هم ببینم. چنین بود که وقتی شنیدم سرطان دارم خوش‌حال شدم. حداقل مطمئن بودم کمی بعد خواهم مرد». از همین‌جاست که راوی به دنبال مرور زندگی و روایتش می‌رود، گرچه به‌قول نویسنده، برای خیلی‌ها نیست‌شمردن گذشته و پاک‌نویسی زندگی دست‌نیافتنی است. راوی در مسیر واکاوی زندگی پیش از هر چیز با این پرسش مواجه می‌شود که «زندگی یعنی چه؟». اگر این را در آن‌کسی چون من که به آخر خط زندگی رسیده برسید به شما خواهم گفت؛ نوعی یادآوری معظم است. حوادث، انسان‌ها، حرف‌ها، اسم‌ها، عواطف و احساسات. زندگی به‌یادآوردن است برای آینده». شبنم ایشی گوزل، دانش‌آموخته رشته انسان‌شناسی است و سال‌ها به‌عنوان خبرنگار و ویراستار در روزنامه‌ها و نشریات ترکیه کار کرده است. او در بیست‌سالگی جایزه معتبر ادبی یونس نادى را دریافت کرد که به‌نوعی سرآغاز کار داستان‌نویسی‌اش شد. «خوبی» آخرین کتاب او است که در سال ۲۰۱۹ منتشر شده، و «دختری پر بالای درخت» (۲۰۱۶)، «قصر اشک‌ها» (۲۰۱۵)، «ونوس» (۲۰۱۳)، «در سایه بلك‌هایم» (۲۰۱۰)، «بیج‌پیچک» (۲۰۰۲)، «دوست قدیمی‌ام مارمولک» (۱۹۹۶) ازجمله دیگر کتاب‌های این نویسنده است. او همچنین در یکی از آثارش، زندگی فروغ فرخ‌زاد را روایت می‌کند؛ نمایش‌نامه «زخم‌های من همه از عشق است» که در قالب یک تک‌گویی نوشته شده، چندین بار در ترکیه روی صحنه رفته و روایت زندگی زنی است که با وجود تمام مصائب و فشارهای جامعه و سنت بر او، با زبان شعر و شاعری‌اش اعتراض خود را به این مناسبات ابراز می‌کند و از این‌رو شاعربودنش نیز نوعی شورش است. شبنم ایشی گوزل در گفت‌وگو با ضمیمه کتاب روزنامه جمهوریّت ترجمه آن را در ادامه می‌خوانید. از زمان اخیرش «خوبی» می‌گوید که راوی آن زنی درمیانه بحران است و با مرگ دست‌وپنجه نرم می‌کند و از این‌رو با نگاه دقیق‌تری به زندگی می‌نگرد و به بازخوانی آن می‌نشیند.

✎ دارد کتاب «همزاد» داستانیفسکی را می‌خواند. آیا بین قهرمان کتاب و «گالیلادکین» داستانیفسکی همسانی وجود دارد؟ به‌ویژه در این چارچوب چه‌طور یک قهرمان حاشیه‌ای و نویسنده‌اش را ارزیابی می‌شود کرد؟

این کتاب را صرفا به‌واسطه این‌که با هم‌زادش روبه‌رو شده می‌خواند. در تاریخ ادبیات همان‌طور که قهرمان در کتاب اشاره می‌کند نمونه‌های مشابهی وجود دارد. این یک نوع بازی ذهن است که به سر ما می‌آید. برای قهرمان کتاب هم رخ می‌دهد. آن قسمت رمان را خیلی از ته دل نوشتم. آنچه در ساحل برای قهرمان رخ داده برای من غیرمترقبه بود. ازاین‌رو این کتاب در دست قهرمان مثل بازیچه‌ای است. انگار کتاب جز آن‌که به او گوشزد کند تنها خودش نبوده که با هم‌زادش روبه‌رو شده نقش دیگری ندارد. انگار مثل کیف برنددارش آن‌هم تنها یک شیء تزئینی است. کتاب را نمی‌تواند به پایان برساند. مثل خیلی چیزهای دیگر که در زندگی‌اش نتوانسته به عمق‌شان نفوذ کند و همواره در سطح حوادث باقی مانده است.

✎ از پنجره اتاقی که از صاحب‌خانه‌اش «اصلی» اجاره کرده به پنجره‌های خانه‌های دیگر و به زنان دیگر نگاه می‌کند و درباره آن‌ها داوری می‌کند. اصولا طرز برخورد جامعه با زنان را بررسی می‌کند و از خودش انتقاد می‌کند. قهرمانان زن کتاب زیاد وضعیت درخشان‌ی ندارند. با بیماراند یا ازپافاده، یا تنها هستند یا خسته یا شیطان‌صفت یا مثل یک مرده. ممکن است طرز برخورد «خوبی» با زنان را، به‌ویژه وقتی در دام افتاده و تحت فشارند، و بعد نحوه نگرش به مردان را، کمی برای ما باز کند؟

اکثر زن‌ها از زیست تحت فشارهای گوناگون خسته شده‌اند. در وضعیتی هستند که قادر نیستند بیش‌ترش را تحمل کنند. در جوامعی تحت فشار مثل کشور ما، این بیش‌تر زن‌ها و جوانان هستند که تحت فشارند و جوانان

و به‌نوعی در محصه گیر افتاده‌اند. به فکر همه باش و خودت را ندیده بگیر. این وضعیت زندگی خیلی از زن‌های اجتماع ماست. همین که مجبوری تعادل را در یک خانه حفظ کنی خودش برای زن‌ها فشار بزرگی است. البته طبیعی است که در چنین جوامعی زن‌ها پیش از دیگران دچار بحران می‌شوند. خب سنگ هم که باشی خرد می‌شوی.

در رمان زنان همان محلاتی که ادویه‌فروش‌ها در آن‌ها ادویه می‌فروشد و هم‌چنین زنان تحصیل‌کرده مثل «اصلی» در یک وجه مشترک تلاقی می‌کنند؛ هر دو گروه آن‌قدر در زندگی شان مجبور به تحمل شده‌اند که دیگر تاب تحمل چیزی را ندارند. در این نقطه مشترک تحصیلات عالی و توان اقتصادی هم مفهومی ندارد. در زندگی چیزی به نام تدشیدن و قطع ارتباط با همه‌چیز وجود دارد که بیشتر زنان به آن گرفتار می‌شوند.

مشکل قهرمانان مرد رمان با دیگر مردها یکی است. ذهن آن‌ها پیرامون آزادی و برابری خیلی روشن نیست. آن‌ها قادر نیستند طوری دوست بدارند که اعتلاگر زندگی باشد. این در حالی است که تفکرات فمینیستی همین عقیده را بی می‌گیرد. آن‌ها همه آنچه که برای زنان می‌خواهند برای مردان و برای حیات آدمی هم می‌خواهند.

✎ ممکن است از مردمان بد در رمان بگویید؟

هرگز آن‌ها را محکوم نمی‌کنم. چراکه این من بودم که این بدی را درون آن‌ها گذاشته‌ام اما در نظر من این بدی تا حدودی هم گریزن‌پذیر بود. مانند شب و روز. به‌نوعی تمامی دوگانگی‌های متمدن چنین هستند. فلسفه بر مبنای این تضاد و تکمیل استوار است. فکر می‌کنم در اثنای مطالعاتی که پیش از نگارش رمان داشتم از این مطالعات بهره بردم.

به‌زعم من تفکر در پیرامون یک رمان به‌اندازه نگارش آن رمان اهمیت دارد. زیرا رمان به‌واسطه این تفکر است که شکل می‌گیرد.آنچه می‌خواهید بازگوید مانند شعله‌ای درون‌تان می‌افتد. اما پیش از آن‌که شما را سوزانده خاکستر کند باید خودش متولد شود. ازاین‌روست که در اثنای تولد یک رمان، منابع فکری به‌اندازه الهامات غیبی روی کار اثر می‌گذارند. باید در پس پرده یک رُمان تفکر قوی باشد تا مانع از خشکی و یکدختی آن شود. قهرمانان رُمان هم از همین آشخو می‌نوشند.

همه برای بدی‌هاشان دلیلی موجه دارند و کسانی که خوبی می‌کنند غالبا این را برای اعتلای خودشان انجام می‌دهند. خوبی و تکبر اغلب دست در دست می‌گردند. طوری که دیگر قهرمانان رمان از این نزدیکی مضرب می‌شوند.

مثلا «مینه‌خانم» رفتارش را معذور می‌بیند چراکه کارفرماست و اعتیادش به الکل دلیل موجهی برای عصبانیت اوست. کار وکیل‌ها هم بیش‌وکم این است انگار در پی عدل و عدالت‌اند. به نظر می‌رسد همه روی این شایدها و اماها به حیات‌شان ادامه می‌دهند. آن دو برادر متقلب هم کارشان را انجام می‌دهند. خب کار آن‌ها هم همین است. آن‌ها با جعل مدارک به‌نوعی بدی (بدون مدرک بودن) را به خوبی (صاحب مدرک بودن) مبدل می‌کنند. این‌ها حقایقی هستند که بسته به زاویه دید خواننده تغییر می‌کنند. اصولا در بارزهای مصری این‌که همه به‌نوعی خود را باخته و گم می‌کنند امری اجتناب‌ناپذیر است. این قهرمانان محصول اشتباهات سیستمی هستند. همه به‌نوعی با این اشتباهات و بسی آن‌که بدانند چرا زندگی می‌کنند. طوری که می‌توانم آن را نوعی انگیزه‌های ابتدایی بشری قلمداد کنم. چراکه این رفتارها نتیجه این حرص و حظ‌گرایی کاذب بشری است. تراژدی مدرن هم از همین نقطه است که آغاز می‌شود.

✎ چرا از زبان‌شان کلمه خوبی نمی‌افتد؟

در رمان زنی هست که در طول زندگی‌اش اعتراض نکرده و اینک اعتراض‌کنان به اشتغال مرگ می‌رود. هم‌چنین چیزهایی که به او تحت عنوان «خوبی» تحمیل شده یا به بیانی دیگر زندگی که با آیت خوبی‌ها محدود شده است. زنی زیبا، عاقل و بااستعداد که دلیل نابودی‌اش تنها این تحمیل‌هاست. از آن‌جاکه از پدر و مادر چیزی ندیده شخصیت قوی ندارد. تا این اندازه موفق شده، شاید بی آن‌که در حق خودش خوبی بکند در آستانه مرگ قرار گرفته است.

گاهی می‌بینیم چیزی که به افتخارش به پا خاسته‌ایم به چیزهای توخالی تبدیل می‌شود. به کلمات توخالی. آرزو «برای خوبی» هم چنین مفهومی توخالی است. این مفهوم تنها در دو جای رمان مطرح است. این رمان درباره زندگی است، درباره حیات است.

آن را خواستم تا با چیزی بیارایم که هم همه به آن محتاج‌اند هم از آن خیلی دورند. خواستم زیبایی باشد که از اسمش شروع می‌شود. چراکه زندگی قهرمان رمان خیلی زود جاری شده و هدر رفته است و آن‌طور که می‌بایست نبوده. اما با این‌همه مثل همه زندگی‌ها با ارزش بود زیرا با ما احساساتی عمیق را می‌شاساند. خوبی چیزی است که همه برای خودشان می‌خواهند اما برای دیگران انجامش نمی‌دهند. در ذهن همه هست اما از همه خیلی دور است. راستش را بخواهید برای ختمه یک زندگی پر از شکست خیلی پایان برزانده‌ای است....

مروار

روایت سال‌های خفقان

● شرق: «پدرم خوشحال بود. هرگز فکرش را هم نمی‌کردم که بتواند چنین احساسی داشته باشد. گاهی اوقات، تماشای چهره آرام و بی‌صدایش مضطربم می‌کرد. روی پشته‌ای از سنگریزه‌ها نشسته و زانوهایش را زیر چانه‌اش گذاشته بود، ساقه‌های باریک و بلند دست او تماشای می‌کرد که باد ملایمی آنها را در آغوش می‌گرفت و نوازش می‌کرد، نفسش به آنها می‌خورد و با بی‌قراری و به سرعت، از میانشان عبور می‌کرد. موج گندم‌ها در سراسر دشت مانند یال‌های هزاران اسب بود که چهارنعل می‌تاختند -مثل تماشای امواج دریا که بالا و پایین می‌رفتند». این آغاز رمان «دین روز به شب» اثر نویسنده‌ای الجزایری با نام یاسمینه خضره است که به‌تازگی با ترجمه ابراهیم احمدی‌نیا در نشر کتاب‌پارسه منتشر شده است.

یاسمینه خضره درواقع نام مستعار محمد مولسهول است که در سال ۱۹۵۵ در الجزایر متولد شده است. مولسهول در جوانی به ارتش الجزایر می‌پیوندد و در جنگ‌های داخلی این کشور در دهه ۱۹۹۰ جزء فرماندهان بوده است. پیش از اینکه او در سال دوهزار از ارتش استعفا بدهد، با نام اصلی‌اش و همچنین با نام‌های مستعار داستان‌هایش را منتشر می‌کرد. اما پس از آنکه سانسور و سرکوب در الجزایر زیاد می‌شود که مانع از انتشار آثارش با نام اصلی را از او می‌گیرد، مولسهول نام همسرش را به عنوان نام ستعار انتخاب می‌کند. این کار در جهان عرب و مسلمان کاری جسورانه و تحولی عظیم بود. نویسنده با این کار به‌نوعی به همسرش ادای دین کرد، چراکه او در سال‌های خفقان مولسهول را به نوشتن تشویق می‌کرد.

«دین روز به شب» به آنها که «برای استقلال جنگیدند و آنها که مهاجرت کرده» تقدیم شده است. این رمان، روایتی است از تناقض‌های زندگی فردی و اجتماعی و انتخاب‌هایی که پیش‌روی آدم‌ها قرار می‌گیرد. ماجرای رمان به زندگی پسری به نام یونس مربوط است که پدر و مادر فقیرش او را به عموی ثروتمندش می‌سپارند و از این نقطه زندگی یونس برای همیشه تغییر می‌کند. حتی نام یونس هم تغییر می‌کند و تبدیل به ژونس می‌شود. او در شهری مستعمره‌نشین و تماشایی در الجزایر بزرگ می‌شود و با گروهی از پسران، دوستی عمیقی شکل می‌دهد. آنها تبدیل به دوستانی وفادار و همیشگی می‌شوند که هیچ چیز حتی انقلاب الجزایر بر رابطه آنها اثری نمی‌گذارد. در ادامه یونس با دختری زیبا با نام امیلی آشنا می‌شود و از اینجا داستان عاشقانه باشکوهی شکل می‌گیرد. در روایت رمان، قهرمان داستان بارها مجبور می‌شود از بین دو جهان متضاد یکی را برگزیند: الجزایری یا اروپایی، گذشته یا حال و عشق یا وفای به عهد.

در بخشی دیگر از رمان می‌خوانیم: «بهار داشت فراگیر می‌شد. شبنم روی تپه‌ها در سپیده‌دم می‌درخشید، مانند دریایی که طوری تو را می‌خواند که می‌خواهی لباس از تن دریاواری، در آن شیرجه بزنی و آن‌قدر شنا کنی که خسته شوی، درخت سایه‌داری را می‌دیدی که می‌توانستی دراز بکشی و خواب ببینی؛ هرکدام این‌ها، از چیزهایی بودند که خدای خوب آفریده بود. هر صبح مسکّر، یکجور معجزه، و هر لحظه اضافه، بخشی از جادوانگی بود. ریوسالادو زیر آفتاب شگفت‌آور بود. هر آنچه نور خورشید آن را لمس می‌کرد، به رؤیا تبدیل



می‌شد؛ در هیچ جای دنیا وجود چنین آرامشی را پیدا نکرده بود. اخبار دنیای بیرون، به‌صورت شایعات تحریف‌شده می‌رسید و هیچ‌کاری برای برهم‌زدن خشن‌خش خوشایند درختان انگور نمی‌کرد. می‌دانستم الجزایر در جنگ است اما خشمی متلاطم در میان مردم عقده شده، اما روستایی‌های ریوسالادو توجه چندانی به این مسئله نمی‌کردند. آنها دیوارهای بلندی در اطراف شادی‌شان می‌ساختند؛ دیوارهایی بدون پنجره به دنیای بیرون. از خیره‌شدن به تصاویر زیبایشان در آینه، خوشحال و راضی بودند، و بعد به سمت تاکستان‌هایشان می‌رفتند تا آفتاب را درو کنند. ریوسالادو آرام بود... ابرهای صاعقه‌دار شوم که در جای دیگری جمع می‌شدند اجازه نداشتند چنین آسمان آبی و پاکی را تاریک کنند. معمولا بعد از ناهار، نیم‌ساعت روی صندلی گهواره‌ای روی ایوان می‌نشستم. می‌توانستم به گونه‌های سبز دشت نگاه کنم، دره‌های خاک سرخ و سراب‌هایی با رنگ‌های بی‌شمار که در دوردست برمی‌خاستند. منظره از نظر آرامش، مانند سرای باقی بود. به مزارع نگاه می‌کردم و چرت می‌زدم. بعضی وقت‌ها زرم را فرامی‌خواند، با سری رو به عقب و دهان باز، و آرام درون می‌شد تا مرا بیدار کنند». «دین روز به شب» اولین‌بار در سال ۲۰۰۸ منتشر شد و در همان سال توانست عنوان بهترین کتاب سال به انتخاب مجله لیسر را از آن خود کند. تا امروز چندین فیلم و ناتر براساس آثار مختلف خضره تولید شده و از جمله فیلمی براساس رمان «دین روز به شب» با همین عنوان ساخته شده است.